

● تروتسکی و تراژدی / جورج استاینر / دکتر عزت‌الله فولادوند

زندگی‌نامه تروتسکی، نوشته آیزاک دویچر، همانقدر که گسترده دامن است از نظر افق هنری و تعهد فکری نیز پهناور است و باز ما را به این پرسش وامی‌دارد که چرا تروتسکی سقوط کرد؟ چه سبب شد که چنین استاد بی‌همتای تاکتیک در انقلاب بلشویکی - مردی همپایه و گاهی برتر از لنین در پیش‌بینی و چاره‌گری‌های درخشان - به خاک سیاه بنشیند؟ علت‌های این امر پیچیده است و از زمان پیروزی آب می‌خورد. تروتسکی در دسامبر ۱۹۱۹ در اوج کامیابی سیاسی و نظامی بود. در سراسر دایره‌ای به طول هشت هزار کیلومتر، ارتشهای سفید درهم کوبیده و واپس رانده شده بودند. یودنیچ^۱ و تانکهای انگلیسی او پشت دروازه‌های پتروگراد^۲ مانده بودند و یارای پیش رفتن نداشتند. در جبهه جنوب، گاردهای سفید، بی‌نظم و بهم ریخته، از کی‌یف و پولاتوا عقب می‌نشستند. در سیبری، خیال خامی که دریا سالار کولچاک^۳ درباره روسیه‌ای ضد شوروی در سر پخته بود به پایان مرگبار خود نزدیک می‌شد. در هفتمین کنگره شوراها، تروتسکی که تازه به دریافت مدال پرچم سرخ نائل آمده بود، به نظر می‌رسید تجسم همه ابتکارها و دلاوریها و امیدهای بی‌امانی است که پیروزی را ممکن کرده‌اند. نام او در سراسر جهان سمر شده بود.

اما تنها چهار سال بعد، تروتسکی از کمیساریا [یا وزارت] جنگ کنار رفت و روز ۱۶

ژانویه ۱۹۲۸ مردی بود که قدرت از او سلب شده بود و رهسپار تبعید در آسیای میانه بود. استالین چگونه توانست گربه‌وش، با سماجت و سرسختی، از پستوی تاریک بوروکراسی حزب بیرون بخزد و بزرگترین رقیب بالقوه خویش را منزوی کند و بر او چیره شود؟

فراز و نشیب ترازدی از همین جا هویدا است. تروتسکی درست در لحظه پیروزی لغزید. مردی که به هواخواهی دموکراسی پرولتاریا به معنای کامل کلمه و در دفاع از حق کارگر و کشاورز برای بیان و ساماندهی نظریاتشان در جریان مباحثه‌ای انقلابی و مستمر حجت انگيخته و جنگیده بود، اکنون از کنترل تام حزبی در تئوری و عمل طرفداری می‌کرد. حزب به طرز بی‌مانند در قالب بینش اصیل تاریخی شکل گرفته و وجود آن با پیروزی تضمین شده بود و می‌بایست صدای جامعه و مجری اراده آن باشد. هیچ‌کس نمی‌توانست جمع ویرانیها را در نظر مجسم کند، اما تروتسکی به شدت به پریشانی و هرج و مرج بازمانده از انقلاب و جنگ داخلی توجه داشت و با الهام از کامیابی خویش در شکل دادن به ارتش سرخ و رهبری آن، در دسامبر ۱۹۱۹ پیشنهاد کرد که روش بسیج نظامی با تغییرات لازم در مورد بسیج نیروی کار غیرنظامی نیز بکار رود (یعنی همان فکری که سن ژوست^۴ در انقلاب کبیر فرانسه در آن اطمینان نظر کرده بود). در زمستان ۱۹۲۰-۲۱ که لنین آن را دوره «تب» و «بیماری مهلک» حزب نامیده است، تروتسکی در رأس گروهی قرار گرفت که می‌گفت اتحادیه‌ها باید از استقلال محروم و در بافت دولت جذب شوند. او به کسانی که معتقد بودند «از اصول دموکراسی بت تراشیده‌اند» زخم زبان می‌زد و می‌گفت «حزب چاره‌ای ندارد جز اینکه درنگها و دودلیها را در حال و هوای خودانگيخته توده‌ها نادیده بگیرد و از تردیدهای موقت حتی در طبقه کارگر چشم پوشد و دیکتاتوری خود را حفظ کند.»

قیام کرونشئات^۵ نخستین فصل داستان دراز و هولناک جنگ تن به تن میان انقلاب شوروی و گذشته آنارشستی یا رادیکال آن بود. پس از فرونشاندن آن قیام، نیروهای سرکوبگر از برابر تروتسکی رژه رفتند و او قلع و قمع همان ملوانانی را که خود در جنگ داخلی رهبری کرده و در ۱۹۱۷ به شورش برانگيخته بود، فتحی واجب معرفی کرد و مورد ستایش قرار داد. بازی چرخ در این قضیه، عمیق و انتحاری بود. تروتسکی نخست اعلام داشته بود که حزب باید جانشین اراده جامعه شود و باید صورت مجسم و ابزار تک بُنی^۶ اجرای اراده اجتماعی باشد. سپس پیش‌بینی کرد که روزی کمیته مرکزی جای کل حزب را خواهد گرفت و سرانجام و بناچار یک دیکتاتور به تنهایی همه وظایف



پروفیسر شمس العلماء اسلامی و مطالعات فرہنگی
پتال جامعہ علوم اسلامیہ

Signature du Titulaire

Handwritten signature in cursive script, appearing to read 'Dr. Shamsul Ulama'.

تصمیم‌گیری کمیته مرکزی را در شخص خود جمع خواهد کرد. با اینهمه، او درست مانند شخصیتی در تراژدیهای یونان باستان، از هر گونه کاری برای عقیم گذاشتن خطری که خود در آینده می‌دید، خودداری می‌کرد. نهان‌بینی و سیاست‌گذاری چنان از یکدیگر فاصله گرفتند که گویی سرنوشت محتوم، به صورت سیر برگشت‌ناپذیر تاریخ، او را افسون کرده است. تروتسکی همان طور لغزان و افتان به سیر شاهوار خود ادامه داد. انسان به یاد انثوکلس^۷ می‌افند که در نمایشنامه مخالفان هفتگانه تبس^۸ با چشم باز به سوی دروازه مرگ می‌رود و از پذیرفتن لابه‌های گروه همخوانان سر باز می‌زند که به او التماس می‌کنند طفره برود یا به خود آزادی عمل بدهد و می‌گوید:

دیگر از این گذشته که خدایان غم ما را بخورند،

نزد ایشان مرگ ما ستوده‌ترین قربانهاست،

پس چرا با سرنوشت از در مدهانه درآییم باشد که کار امروز را به فردا بیفکنیم.

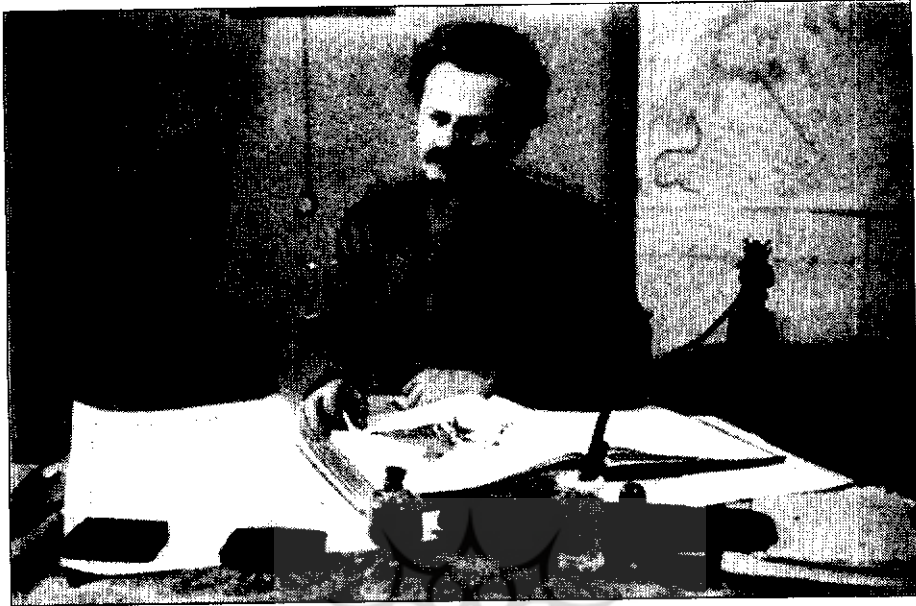
بحران دوره فترت ۱۹۲۳-۲۴، حد تنهایی تروتسکی را معین کرد. در اینجا مراجعه به تحقیق بی. اچ. کار^۹ درباره تاریخ داخلی روسیه شوروی و حزب ضروری است. خرابی وضع اقتصاد شوروی و نیازهای متعارض صنعت و کشاورزی، اختلاف‌های شدید برانگیخته بود. ولی تروتسکی پیشتر نگرشی منفی نسبت به اتحادیه‌های کارگری اتخاذ کرده بود و، از این رو، اکنون نمی‌توانست در مقام رهبر طبیعی «جبهه ستی مخالف» قرار گیرد (نظیر جبهه‌ای که دهها سال بعد در نتیجه بی‌کفایتیها و وحشیگریهای حکومت استالینستی پدید آمد). هر چه زمان بیشتر می‌گذشت، تروتسکی در اقدامات خویش تنها تر و ناشکیباتر می‌شد. شاهد آشکار این امر، اختلاف عقیده‌ای بود که در مسکو بوجود آمد. در این خصوص که حزب کمونیست آلمان چه راهی باید در پیش بگیرد، کار می‌نویسد از نظر تروتسکی «سرنوشت انقلاب روسیه از سرنوشت انقلاب آلمان جدایی‌ناپذیر بود. این موضوع نزد او اعتقادی نه تنها عقلی، بلکه عاطفی بود.» در اوت ۱۹۲۳ تروتسکی یقین داشت که ساعت موعود فرارسیده است و انقلاب پرولناریا در میهن مارکس در آستانه وقوع است. کوتاهی حزب کمونیست آلمان در اکتبر آن سال و، چند روز بعد، کودتای برق‌آسا ولی نافرجام هیتلر در مونیخ، موضع عاطفی و تاکتیکی تروتسکی را باز هم ضعیف‌تر کرد و استالین که بی‌اعتنایی ظاهری‌اش به مسئله آلمان ثمره آمیزه‌ای از نادانی و حيله‌گری غریزی بود، کم‌کم در اتحاد سه‌گانه کامنیف -

زینویف - استالین، در مقام اول قرار گرفت.

از این گذشته، شک نیست که بیماری و مرگ لنین تعادل وضع تروتسکی را برهم زد و او را به طرز غریبی آسیب پذیر کرد. تنها یکی از رمان نویسان بزرگ قادر به تصور رابطه ای مانند روابط پیچیده و حیاتی این دو چهره بنیادی انقلاب روسیه است. مناسبات لنین و تروتسکی با مجادله و معارضة آغاز شده بود. در ۱۹۰۴، تروتسکی پیش از بهم زدن با منشویکها، لنین را مردی «دیوآسا» و «هرزه» و روبسپیری^{۱۰} روسی نامیده بود که می خواهد میان حزب خویش و بقیه دنیا خطی از خون بکشد. (این پرسش پیش می آید که آیا تروتسکی از همان ایام خویشتن را در نقش دانتون^{۱۱} می دید؟) در ۱۹۱۵، آن دو دوباره بر سر برنامه تیمروالد^{۱۲} با یکدیگر از در مخالفت درآمدند، و در ۱۹۱۷، هنگامی که لنین از او و یارانش درخواست کرد که به بلشویکها بپیوندند، تروتسکی از اینکه فوراً پاسخ مثبت دهد خودداری کرد. رشته اتحاد فقط به واسطه نیازها و پیروزی [انقلاب] اکتبر میان آن دو استوار شد. دوپچر از «اختلاف این دو تهمتن با یکدیگر از لحاظ خلق و عادت» گفت و گو می کند. نقشی که در آئینه خیال از این دو مرتسم می شود این است که یکی صخره و دیگری گدازه آتشفشان بوده است.

ولی در شش سالی که این دو با یکدیگر همکاری داشتند - شش سالی که چهره قرن و بخش بزرگی از جهان را دگرگون ساخت - هر یک نسبت به دیگری احترامی عمیق پیدا کرد. دوپچر یاد آور می شود که لنین «حتی یک بار به مناقشات سابقشان اشاره نکرد، جز اینکه به طور خصوصی گفت که از بعضی جهات حق با تروتسکی بوده است، و در وصیت نامه خویش به حزب هشدار داد که نباید گذشته غیر بلشویکی تروتسکی را به رخ او بکشند.» در آن سند مشهور لنین تذکر داد که گرچه تروتسکی نابغه ای است که بیش از حد به نبوغ خویش تکیه می کند، ولی «بدون شک توانا ترین شخص در کمیته مرکزی فعلی است.»

تروتسکی به برتری مقام و درایت سیاسی هوشربای لنین اذعان داشت. از استقلال خویش دست بر نمی داشت اما پیدا بود که از حمله های سابق خویش به صداقت و قدرت رهبری او سخت پشیمان است. تا هنگامی که زمام رهبری در دست لنین بود، تروتسکی با بی باکی خیره کننده عمل می کرد و خودانگیخته از توان تاکتیکی خویش بهره می برد. لنین مانند ستونی بود که تروتسکی احساس می کرد بر مدار آن می تواند بدون هراس از ایجاد لطمه های سیاسی، آزادمنشی و حرمت شکنی فطری خویش را به منصه ظهور برساند. تا زمانی که هنوز لنین بود که گوش بدهد و داوری کند، احساس تروتسکی



● نروتسکی در دوران وزارت جنگ انقلاب اکتبر



● نروتسکی پس از جنگ کبیر میهنی در مسکو از سپاه بازدید می‌کند

این بود که از آسیب دسیسه‌بازهای سرطان‌وار حزبی و تلافی‌جویی‌های سردمداران محافظه‌کار حزب مصون است. دوری و بیگانگی او از کادرهای حزبی در برابر استحکام بالقوه اتحاد لنین - تروتسکی، هیچ می‌نمود.

پس از مرگ لنین، تروتسکی تشخیص سیاسی غریزی و روح سبکسار طعن و تعریض و نیرنگبازی را از دست داد. آدمی از خود می‌پرسد که آیا خودداری او از بهره‌جویی از حیثیت و اعتبار شخصی لنین در پیکار با استالین و پرهیز وی از دست بردن به حربۀ نیرومند وصیت‌نامه رهبر انقلاب اکثرب و هشدارهای او نسبت به سوءاستفاده‌های استالین از قدرت بوروکراسی حزبی، نشانه‌نوعی احساس گنهکاری عمیق نبوده است؟ مانند این بود که تروتسکی هرگز خویشتن را از بابت حمله‌های سابق خود به لنین نبخشیده است؛ مثل این بود که شاید ناخودآگاه احساس می‌کرده که حق ندارد با تکیه بر سوابق همکاری خویش با لنین به جنگ کهنه بلشویک‌هایی برود که به او به چشم فرصت‌طلبی تازه وارد می‌نگریستند. سرنوشت‌سازتر از همه اینکه تروتسکی هنگام تشییع جنازه لنین در مسکو نبود (هر چند این امکان هست که استالین در این گیرودار دست داشته است). درست در چنین موقعی و به چنین مناسبتی نخستین ندای شوم شخصیت پرستی از سوی استالین در بزرگداشت رهبر بلند شد.

دوچهره‌اوضاع را اینگونه جمع‌بندی می‌کند:

«شرایطی که عاقبت به شکست تروتسکی انجامید آهسته آهسته و بی‌رحمانه ابعادی بزرگتر پیدا می‌کرد. او فرصت بهم‌ریختن اتحاد سه‌گانه و بی‌اعتبار کردن استالین را از دست داد. متحدان خویش را مایوس کرد. نتوانست مصمم و محکم چنانکه لنین از او انتظار برده بود، سخن از زبان او بگوید. از اینکه در حضور جمیع اعضای حزب به حمایت از گرجیها و اوکرائینیهای برخیزد که پیشتر از آنان در دفتر سیاسی پشتیبانی کرده بود، قصور ورزید. وقتی عده‌ای از اعضای عادی در جلسه فریاد کشیدند و خواستار دموکراسی درون حزبی شدند، او سکوت کرد. در عوض به شرح و بیان اندیشه‌های اقتصادی پرداخت که شنوندگانش اهمیت و معنای تاریخساز آنها را در آینده درک نمی‌کردند، ولی دشمنانش فوراً موفق به تحریف آنها شدند و بدان وسیله به کارگران و کشاورزان و بوروکراتها فهماندند که تروتسکی خیرخواه آنان نیست و هر طبقه و گروهی در جامعه باید از تصور اینکه او ممکن است جای لنین را بگیرد،

علت این امروز و فردا کردنها چه بود؟ چرا او نخواست به کل حزب متوسل شود، یا به ارتشی که خود آن را بوجود آورده بود، یا به نهضت بین‌المللی کمونیسم که احتشام و افتخار او نزد آن همچنان بی‌خداشه بود؟ آیا، چنانکه استالین یک بار به کنایه گفت، غرور تروتسکی اجازه جنگیدن به او نمی‌داد؟ احتمالاً علل عمیق‌تری وجود داشت. مارکسیسم می‌تواند گسستگی و تفریقی بین شخص و هویت فردی او ایجاد کند. بسیار نظیر این تجربه نزد قهرمانان تراژدی در هنر درام. انقلابگر مارکسیست مخیله و قوه واقع‌بینی خویش را به سیر تاریخ می‌سپارد و سپس خود را عادت می‌دهد که وقتی شخصاً می‌نگرد، به حوزه دید کوتاه‌تری بسازد و کمتر به آن بها بدهد. منطق و صحت عاطفی امور واقع تاریخی حتی اگر مستلزم نابودی یا سرشکستگی شخص او باشد، بر آنچه خودش از عمق وجود می‌خواهد، اولویت پیدا می‌کند. به فنای محتوم و قضای دگرگون‌شدنی رضا داده می‌شود زیرا جزیی از حقیقت تاریخی و حرکتی به جلو است که به هستی فرد معنا می‌دهد. این همان حالتی است که در شعر دردری، اثر بیتز^{۱۳}، در آن شخصیت‌های والامقام و خشک دیده می‌شود که به انتظار مرگ نشسته‌اند:

می‌دانستند که هیچ چیز را یارای نجاتشان نیست،

و از این رو، شطرنج می‌باختند به سان سالها

که هر شبه باخته بودند و چشم به راه ضربه شمشیر بودند.

من هرگز نشنیدم مرگی اینچنین بیرون از دسترس

دل‌های ساده، فرجامی اینگونه والا و چشم‌نواز.

مرا که از همه چیز در راه عشق دست شستم، چه نیاز

که مانند پادشاهی کهنسال در قصه‌ها

ستیزان و سودازده بمیرم؟ چه نیاز

به آن همه جلوه‌پردازی در آن دم که دیده فرو می‌بندم؟

من عاشق صادق بوده‌ام و به هیچ کس غدر نورزیده‌ام.

مرا در واپسین نفس نه به آذرخش نیاز و نه

خشم‌آگین بر در قفس کوبیدن.

البته دلیل آشکارتر این امر، گرفتار شدن تروتسکی در چنبر بیماری جسمانی و فرسودگی اعصاب بود که او را در حساس‌ترین لحظه‌ها از مسکو و از دسیسه‌های روزانه سازمانی و زدوبندهای فرقه‌ای دور نگاه داشت که استالین در آن استاد بود. تروتسکی



● ۱۹۲۶. تروتسکی و استالین، تابوت فلیکس درزینسکی را حمل می‌کنند.



● ۱۹۲۸. آلمانا، مرکز فزاقستان، مأمورین گ. پ. او، تروتسکی تبعید شده را تحویل می‌گیرند.

پس از پیروزی، به طرز غریبی هم خسته بود و هم خم به ابرو نمی آورد. اما وقتی دوباره به اوج عزم و اراده رسید، وقتی پی برد که فقط «ستیزان و سودازده» قادر به زندگی است و از «آذرخش در واپسین دم» گریزی نیست که کار از کار گذشته بود.

این، بُن مایهٔ آخرین و شاید بهترین جلد زندگینامه تروتسکی به قلم دویچر زیر عنوان پیامبر مطرود^{۱۴} است. رویدادها در قالبی شکل می گیرند مانند نمایشنامه ای که موضوع آن، سرگذشت نیوبه^{۱۵} است. کمتر چیزی در تاریخچهٔ سنگدلیهای تودرتوی استالین به پای نابود کردن فرزندان و نوه های تروتسکی می رسد. دخترش، زینا^{۱۶}، که از تابعیت شوروی محروم شده بود و نمی توانست به شوهر و فرزندان خود بپیوندد، بی تاب و بی قرار زیر فشار فروشکست و در برلین خودکشی کرد، زیرا اگر نکرده بود، یک هفته بعد به چنگ نازیها می افتاد. پسر بزرگتر تروتسکی، لئون (یا لیووا)^{۱۷}، همدم خستگی ناپذیر و پیک و مبلغ و مدافع پدر در دیار غربت بود. تروتسکی زحمتهای فوق تصور - و در آن اوضاع و احوال، هر روز بیهوده تر از روز پیش - بر دوش او می گذاشت و غالباً با او بی شکیب رفتار می کرد. اما لیووا در شهامت و وفاداری همچنان راسخ بود. بقایای مغشوش و پر دردسر نهضت طرفداران تروتسکی در اروپای غربی را زنده نگاه داشت و موفق شد تا اندازه ای به رویای لرزان تشکیل بین الملل [یا انترناسیونال] چهارم جوهر و محتوا بدهد. در تمام این مدت، پلیس مخفی شوروی لحظه ای از تعقیب و تلاش برای نابودی او نمی آسود. سرانجام لیووا دل شکسته و بی خواب و کم غذا در فوریهٔ ۱۹۳۸ در پاریس درگذشت. دویچر به این نتیجه رسیده است که «بسیاری از قرائین و امارات» حکایت از آن داشت که او را کشته بودند.

سرگنی^{۱۸}، پسر کوچکتر تروتسکی، سعی می کرد از حوزهٔ شکوه و افتخار معتقدات و فراز و نشیب زندگی پدر نامدارش دور بماند. ولی فایده نداشت. با وجود اینکه تروتسکی دست به دامان افکار عمومی جهانیان شد، سرگنی را به یکی از اردوگاههای کار اجباری در سیریه فرستادند و به امید اینکه از پدرش ابراز انزجار کند، زیر شکنجه قرار دادند. احتمال می رود سرگنی همان جا در ۱۹۳۸ کشته شده باشد، گو اینکه کسانی مدعی شده اند که او را بعدها دیده اند. تروتسکی می دانست که چنین تقدیر شومی به علت وجود او قسمت فرزندانش شده است و کاری از دستش برای نجات آنان برنیامده است، و دربارهٔ لیووا چنین نوشت:

«مادرش که از هر کس دیگری در دنیا به او نزدیکتر بود و خود من در آن ساعات وحشتناک هنوز چهرهٔ او را با تمام جزئیاتش به یاد می آوردم؛

نمی‌توانیم باور کنیم که او دیگر نیست و اشک می‌ریزیم چون باور نکردن غیرممکن است... من و مادرت هرگز تصور نمی‌کردیم، هرگز انتظار نداشتیم، که تقدیر چنین وظیفه‌ای بر دوش ما بگذارد... و ما ناچار شویم سوگنامه‌ی ترا بنویسیم... افسوس که نتوانستیم ترا نجات دهیم.»

چنانکه اوبدیسوس^{۱۹} درباره‌ی نیوبه نوشته است:

dumque rogal, pro qua rogal, occidit.

(درست در همان حال که او دعا می‌کرد، فرزندی که وی برای او دست به

دعا برداشته بود، جان سپرد.)

ولی البته کسی که استالین عزم به نابودی او جزم کرده بود، خود تروتسکی بود. دامنه‌ی این ردگیری دراز از ترکیه به فرانسه، از فرانسه به نروژ و از نروژ به مکزیک کشیده شد. آدمی در این تعقیب و شکار، نه تنها از شکارگر بلکه از کسانی به شگفتی و وحشت برانگیخته می‌شود که از پناه دادن سر باز می‌زدند یا این کار را موکول به شرطهایی آنچنان خفت‌آور می‌کردند که تروتسکی ناچار می‌شد از دری به در دیگر بزند. انگلستان به او، برخلاف هر تنسن^{۲۰} یا اوگارف^{۲۱} یا مارکس، پناه نداد. دویچر بر این نظر است که تروتسکی و چرچیل شباهت‌هایی به یکدیگر داشتند: هر دو استاد سخنوری، هر دو مورخ، و هر دو نابغه‌های غیرحرفه‌ای فن جنگ بودند. با اینهمه، چرچیل به تروتسکی بزرگواری نشان نداد. شاد بود از اینکه می‌دید این «غول بیابانی اروپا» ژنده‌پوش و پریشان‌کنار دریای سیاه نشسته است و دربدر رانده می‌شود. و شاید جای شگفتی نبود. هر چه باشد این تروتسکی بود که آن نیروها را فراهم آورد و امید چرچیل را به مداخله‌ی ضدانقلابی دولتهای متحد در روسیه برباد داد.

فرجام کار تروتسکی نیز در انطباق کامل با منش او بود. «تروتسکی با مجموعه‌ی درهم شکسته و چهره‌ی شکافته و خونین از جا پرید و هرچه را دم دستش بود - کتاب، دوات، دیکتافون - به سوی قاتل پرتاب کرد و سپس به او حمله‌ور شد. واپسین پیکار تروتسکی... از آغاز تا انجام بیش از سه یا چهار دقیقه طول نکشید. مانند بیر می‌جنگید. با قاتل دست به گریبان شد، دستش را گاز گرفت و تبر یخ شکن را به زور از چنگش بیرون کشید.»

به یاری چنین بازخیزی شگرف نیروی اراده بود که تروتسکی در طول یازده سال گریز و تبعید، به بیشتر کامیابیهایی دست یافت که میراث باقی و پایدار اوست. حضور تروتسکی در آن سالها، جهش آن همه نیرو از درون یک زندگی به تنهایی، چهره‌ای پیدا



● ۱۹۲۰. کنگره دوم انترناسیونالیست؛ کامنف، لنین و تروتسکی سرگرم گفت‌وگو هستند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● ۱۹۲۱. در پایان سال، وضع جسمانی لنین وخیم می‌شود تروتسکی و لنین کمتر می‌توانند با هم تماس کاری داشته باشند.

می‌کند مانند معنایی کلی که در قالب شخص یا چیزی خاص در افسانه‌ها متبلور می‌شود. نوشته‌هایش برای کسی که در ادبیات پژوهش می‌کند، دارای جذابیتی شیفتگی‌آور است (به غیر از کتاب و دوات و دیکتافون، نویسنده دیگر چه در دست دارد؟).

تروتسکی در جزیره پرنکیپو^{۲۲} در دریای مرمره، کتابی به نام زندگی من^{۲۳} نوشت که شرح حال خود اوست، و کتاب دیگری به اسم تاریخ انقلاب روسیه^{۲۴}. هر دو این کتابها عالی است و از بونه آزمون زمان سربلند بیرون آمده است. زندگی من در مرحله‌ای برزخ مانند، در فرصتی پرتنش برای نفس تازه کردن بین گذشته‌ای خطیر و تاریخی و آینده‌ای نامعلوم، نوشته شد. در این کتاب تروتسکی از دور با نظری بیطرف به زندگی خویش می‌نگرد و بیشتر آن را در گرو تاریخ و بخشی از تاریخ می‌بیند. نیروی تشخیص جزئیات به اقتضای ذوق نویسندگی و استعداد تدبیر جنگی، در او فطری است. در اواخر تابستان ۱۹۰۲، تروتسکی «به اتفاق ا. گ.، زنی از مترجمان آثار مارکس»، از تبعید در سیبری می‌گریزد. و اینک شرحی کوتاه به قلم خود او:

«کالسکه‌ران به سرعت، چنانکه در سیبری معمول است، پیش می‌راند و ساعتی بیست و رست^{۲۵} می‌بیمود. من دست‌اندازها را با تکانهایی که به پشتم وارد می‌شد و ناله‌هایی که همسفرم می‌کرد، می‌شمردم. دوبار در این سفر اسبها را عوض کردیم. پیش از رسیدن به قطار راه‌آهن، با همسفرم از یکدیگر جدا شدیم تا اگر یکی با اتفاق بد یا خطری روبرو شد دیگری مجبور نباشد در آن شریک شود. من سالم سوار قطار شدم. در قطار، دوستانم در ایرکوتسک^{۲۶}، یک چمدان پر از پیراهن‌های آهارزده و کراوات و سایر لوازم تمدن برایم آوردند. در دستم نسخه‌ای از ایلیاد به ترجمه روسی منظوم گنی یدیچ^{۲۷}، و در جیبم گذرنامه‌ای بود که همین طور برحسب تصادف نام تروتسکی را در آن نوشتم بی آنکه حتی تصور کنم که این اسم در بقیه عمر روی من خواهد ماند^{۲۸}... در تمام مدت سفر، واگن پر از مسافرانی بود که چای می‌نوشیدند و کلوچه‌های ارزان قیمتی می‌خوردند که در سیبری درست می‌شود. من ترجمه منظوم ایلیاد را می‌خواندم و در رؤیای زندگی در خارج از کشور بودم. فرام بدون هیچ گونه زرق و برق رماتیک از آب درآمد و در چای خوردنهای بی‌پایان محو شد.»

تاریخ انقلاب روسیه کاری بسیار گرانقدر است. به نوشته دویچر «به عنوان شرح یک



● ۱۹۲۰. پنجم مه، میدان سفردولف، لنین مشغول سخنرانی است، تروتسکی و کامنف در سمت راست تصویر، دیده می‌شوند.

۹۰



● همان صحنه، همان تاریخ، به دستور استالین، تصویرهای تروتسکی و کامنف در فیلم رتوش و حذف می‌شوند.

انقلاب به قلم یکی از عاملان عمده آن، در ادبیات جهان مانند ندارد.» مثل آثار کارلایل^{۲۹}، به گرانسنگی واقعه‌ای عظیم است. کمتر روایت تاریخی این چنین احساس حرکت توده‌های پهناور انسانی را به خواننده انتقال می‌دهد و او از خواندن آن حس می‌کند که کل از جمع ساده اجزاء چقدر بزرگتر و خطرناکتر است. در عین حال، تاریخ انقلاب روسیه پر از تصویرهای فردی گزنده و سرشار از تیزی به سبک سن‌سیمون^{۳۰} از کسانی مانند کرنسکی و لیبر و چرنوف و تسه‌رتلی^{۳۱} است. جنبه فراموش نشدنی این نگاره‌های کوچک ادبی، قطعیت داوریه‌های تند و شیرین آنهاست. مثلاً:

«میلیوکف^{۳۲} نویسنده‌ای ثقیل و درازگو و خسته‌کننده است. در خطابه هم دارای همین صفت است. آرایش و زینت در فطرت او نیست. البته این امر ممکن بود مزیتی بشمار رود اگر سیاستهای تنگ‌نظرانه‌اش آشکارا نیازمند این نبود که در لباسی دیگر عرضه شود - یا لاقبل می‌شد آن سیاستها را در لباس سنتی عظیم به طور عینی ارائه داد. ولی حتی سنتی حقیر هم وجود نداشت. سیاست رسمی در فرانسه - یعنی چکیده پیمان‌شکنی و خودپرستی بورژوایی - دو همدست نیرومند دارد: یکی سنت و دیگری سخنوری. هریک از این دو به پیشرفت کار دیگری کمک می‌کند، و هر دو با هم پوششی دفاعی برای هر سیاستباز بورژوایی از قبیل آن میرزابنویس ملاکین بزرگ، یعنی پوانکاره^{۳۳}، ایجاد می‌کنند. تقصیر میلیوکف نیست اگر نیاکان پرافتخار نداشته است یا اگر مجبور بوده در مرز اروپا و آسیا به اجرای سیاست خودپرستی بورژوایی مشغول شود.»

هدف عمده تاریخ انقلاب روسیه قرار دادن غوغا و آشوب و جزء بجزء وقایعی محلی در چارچوب تحلیلهای مارکسیستی است. «صحنه‌ها و چهره‌ها و گفت‌وگوها» بی‌که تروتسکی نگاشته و چنان واقعی و زنده است که «به حس درک می‌شود، از درون به نور برداشت او از فرایند تاریخ منور است.» مهار جنبه نظری کاملاً در دست نیست. مورخ بیش از حد درگیر رویدادها بوده است و، از این گذشته، بسیاری از جنبه‌های شکست او و به قدرت رسیدن استالین در چارچوب طبیعی مارکسیستی نمی‌گنجد است. با اینهمه، فشار استدلالهای درهم بافته منطقی به منظور تحلیلهای ایدئولوژیک و جامعه‌شناسی، به کتاب جان می‌دهد و آن را به حرکت درمی‌آورد. نوشته‌های تروتسکی از حیث عظمت صحنه‌پردازی و کیفیت درگیری شخصی به نوشته‌های تاریخی چرچیل شباهت دارد، منتها پخته‌تر و کمتر دستخوش امواج سخنوری است.

پیشگویی و تعبیر تروتسکی از بلای دهه ۱۹۳۰ نیز از حیث قدرت و شگفتی کمتر از آنچه گفتیم نیست. او حتی زودتر از چرچیل در صدد برانگیختن قوه تصور مردم متمدن نسبت به واقعیت حال هیتلر برآمد و بینشی ژرفتر از چرچیل درباره سرچشمه‌ها و ساز و کار نهضت نازیسم بدست آورد. تروتسکی سرنوشت طبقه کارگر آلمان را از سرنوشت انقلاب روسیه جدایی ناپذیر می‌دانست و بنابراین، شاید نخستین کسی بود که به پیامدهای قدرت هیتلر و کوتاهی پرولتاریای آلمان و اروپای غربی از جلوگیری از یورش توتالیتاریسم خرده‌بورژوازی پی برد. او ناسیونال سوسیالیسم [یا نازیسم] را «فرقه یأس ضدانقلابی» و جنبش ایدئولوژی «خرده بورژوازی زنجیر گسیخته» می‌دانست و معتقد بود موسولینی و هیتلر چیزی جز مظهر حرکتی ضدانقلابی از پایین و «نماینده تمایل طبقه متوسط پایین به عرض اندام در برابر بقیه جامعه» نیستند. شکست ملی آلمان در ۱۹۱۸ که به طور دلخواه و ناقص به مردم فهمانیده شد، بر فاجعه اقتصادی ۱۹۲۹ مزید گشت. که، به گفته کانه‌تی^{۳۲}، پول را به صورت باد هوا و چیزی مسخره درآورد و تاروپود بافت اجتماعی و انسجام جامعه را سست کرد. و سرگنداب را گشود. نیروی بیمارگونه عقده حقارت و حرص انتقام‌جویی وارد صحنه شد و خلاء معلول از دست رفتن غرور ملی و عزت نفس عادی اقتصادی را پر کرد. تروتسکی حتی پیش از ۱۹۳۳ تشخیص می‌داد که رگی از هیتلر در تن هر خرده بورژوازی سرخورده و ناکام وجود دارد و نهان‌بینی او در این زمینه شگفت‌انگیز است. دویچر آنچه را که بزرگترین کار سیاسی تروتسکی در تبعید می‌نامد، چنین جمع‌بندی می‌کند:

«برخلاف همه کس و به مراتب زودتر از هر کس دیگر، او دریافت که ناسیونال سوسیالیسم با چه هذیان‌گویی و برانگیزی گریبان دنیا را خواهد گرفت... چیزی که جنون سیاسی آن عصر را حتی برجسته‌تر می‌نمایاند این است که مسؤلان سرنوشت کمونیسم و سوسیالیسم در آلمان با چه بی‌اعتنایی کاملی نسبت به آینده و چه عناد زهرآگینی در برابر هشدارهای او واکنش نشان می‌دادند... روایت تاریخی محض عاجز از انعکاس لهیب تهمتها و افتراها و تمسخرهایی است که تروتسکی با آن روبرو شد... مانند پدری که با ترس و شرم و خشم شاهد خودکشی فرزند و لخرج و فراموشکار خویش است، تروتسکی مجبور بود شاهد تسلیم بین‌الملل سوم به هیتلر باشد.

برای دیدن نمونه‌ی اعلای اینگونه قوه پیش‌بینی محروم از نیروی عمل، در اینجا نیز باز

باید به هنر تراژدی رجوع کنیم. روشن بینی تروتسکی به ناتوانی سیاسی او زنجیر شده و به صورت طوق لعنت درآمده بود. او نیز [مانند کاساندر]^{۳۵} ناتوان و بیچاره در جایی ایستاده بود که بوی خون از آن به مشام می رسید و نزد کسانی پیشگویی می کرد که یا سخنش را باور نداشتند و یا وقتی باور کردند که کار از کار گذشته بود.

اینک بار دیگر درد پیشگویی راست و مهیب
مغز توفیده مرا در توفانی از آینده بینها به لرزه درمی آورد.

این مضحکه چیست که چون جامه بر تن راست کرده ام،
این عصای نبوت و این گلها که طوق گردن ساخته ام؟
دست کم پیش از آنکه بمیرم نابود خواهمت کرد. بیرون، به زیر،
خرد شو، نفرین بر تو! این سزای هر آنچه از تو بر من رسیده است.
دیگری را، نه مرا، اندر بلای سخت بیارای...
اکنون بنگر که آپولون چگونه مرا
جامه پیامبروار از تن بدر کرده است. او بود که همواره در من
در این زیب و زیور می نگریست و می دید که همگان، عزیزترین کسانم،
چه بیهوده و چه ناحق کین مرا در دل می پرورند و بر من می خندند؛
مانند کولیان آواره و دریدر
گدا و پلشت و نیم گرسنه، و من همه را کشیدم.
دیگر سروش غیب با من، با من که به ندای او خبر از مغیبات می دادم،
سروکاری ندارد و مرا به چنین جایی آورده تا بمیرم.^{۳۶}

تروتسکی نیز مانند کاساندر نه تنها خطر را می دید (و پشت آن در خون آلود در انتظار تبر و فرق شکافه بود)، بلکه سیر دردناک رویدادها را در «دولتشر» پیش بینی می کرد. می دانست و از این ژرف بینی بی تأثیر رنج می کشید که امتناع حزب کمونیست آلمان از تشکیل جبهه ای مشترک و ضدنازی و از بسیج کردن نیروهای ذخیره بالقوه خود در یک نهضت چپ متحد، نه تنها به نابودی خود آن، بلکه به نابودی همه آلمان خواهد انجامید. اما آن امتناع مظهر مستقیم اراده و سیاست استالین بود. استالین سرسختانه می گفت که دشمن حقیقی و خونی کسی جز سوسیالیستها نیست و باید اکنون دست به دست نازیها داد و با هم با سوسیالیستها و «پول سالاران»^{۳۷} جنگید و بعد کار هیتلر را یکسره کرد. او با اصرار در این عقیده، هم کمونیسم را در آلمان به ورطه نیستی سوق داد



استالین و یزوف
دوستان صمیمی



قبل از دسامبر ۱۹۳۸.
از چپ به راست:
وروشیلوف، مولوتوف،
استالین و یزوف هنگام
بازدید از آب راه
مسکو-ولگا



بعد از دسامبر ۱۹۳۸.
یزوف سقوط می‌کند.
استالین دستور می‌دهد
که یزوف از عکس
حذف شود.

و هم پیروزی نازیسم را تسهیل کرد.

تروتسکی بی آنکه حرفش به جایی برسد، فریاد می‌کشید که این ابلهی است و پیش‌بینی می‌کرد که کسی که باد بکارد توفان خواهد دروید:

«تنگ از این بالاتر نیست که کسی قول بدهد که پس از اینکه هیتلر به قدرت رسید، کارگران او را از سر راه خواهند برداشت. با این کار، راه سلطه هیتلر هموار می‌شود... آن کسانی که خود را عقل کل می‌دانند و ادعا می‌کنند که فرقی میان برونینگ^{۳۸} و هیتلر نمی‌بینند، در واقع حرفشان این است که فرقی نمی‌کند که تشکیلاتشان وجود داشته باشد یا نابود شده باشد. در زیر اینگونه لفاظیهای شبه‌رادیکالی، کثیف‌ترین نوع بی‌کنشی نهفته است.»

تنها پاسخ استالینیستها این بود که بگویند تروتسکی خرابکار دیوانه‌ای بیش نیست («گدا و پلشت و نیم‌گرسنه») و او را تقبیح کنند و همچنان به کندن گور دموکراسی آلمان ادامه دهند. چندی پیش از اینکه هیتلر صدراعظم شود، تلمان^{۳۹}، رهبر کمونیستهای آلمان، گفت که هشدارهای تروتسکی «نظریه یک فاشیست سراسر ورشکسته و ضدانقلاب است» («همگان، عزیزترین کسانی، چه بیهوده و چه ناحق کین مرا در دل می‌پرورند و بر من می‌خندند»). اما هنوز شش ماه نگذشته بود که کمونیستهای آلمان پشت سیمهای خاردار اردوگاههای نوینباد کار اجباری، صدای پیامبری را که بر او خندیده بودند، به یاد آوردند.

با اینهمه، وقتی به گذشته می‌نگریم و درباره آنچه دیوانگی استالین به نظر می‌رسد، اندیشه می‌کنیم، شکی در دلمان بیدار می‌شود. آیا عاقبت اندیشی استالین، ولو در چشم‌اندازی بدون اصول و غیرانسانی، کمتر از تروتسکی بود؟ آیا نمی‌شود گفت که او اشکالی در نابودی حزب کمونیست آلمان و پیروزی هیتلر نمی‌دید چون به طور غریزی پیش‌بینی می‌کرد که سرانجام بحرانی روی خواهد داد و به ویرانی آلمان خواهد انجامید و اتحاد شوروی را بر اروپای شرقی و بالکان مسلط خواهد کرد؟ یا آیا او از این می‌ترسید که نوع دیگری کمونیسم احیاناً در قلب اروپای صنعتی باقی بماند و به پختگی برسد و با کمونیسم روسی به رقابت برخیزد؟ (نتل^{۴۰} در تحقیق مهمی درباره روزا لوکزامبورگ، نشان داده است که اینگونه ابهامها رابطه مارکسیسم آلمانی و روسی را از اول مختل می‌کرد).

به این پرسشها با قاطعیت نمی‌توان پاسخ داد. اما یک چیز روشن است. تروتسکی در

۱۹۳۲ فریاد کشید: «تعداد شما به هزاران و بلکه میلیونها نفر می‌رسد... اگر فاشیسم به قدرت برسد، مثل یک تانک عظیم از روی جمجمه‌ها و ستون مهره‌های شما خواهد گذشت... تنها چیزی که به پیروزی بینجامد، اتحادی رزمی با کارگران سوسیال دموکرات است.» هنگامی که او این ندا را سر می‌داد، خرد و بقایای پاک نهادی سیاسی هنوز با او بود، اما همان قدر بی‌کس و تنها که روزی در صحن بارگاه خاندان آترئوس^{۴۱}.

۲

زندگینامه‌ای بدین پهنا و درباره‌ی کسی که پژوهاک زندگی او با طنین تاریخ ژرفتر و متعددتر می‌شود، رابطه‌ای همچون یکی از آثار بزرگ هنری با زمان پیدا می‌کند. وقتی دوبیچر در اواخر ۱۹۴۹ نگارش نخستین جلد را آغاز کرد هفتادمین سالگرد تولد استالین با کبکبه و دبدبه و چاپلوسیهای در خور مشرق زمین در مسکو جشن گرفته می‌شد. وقتی پیامبر مطرود در ۱۹۶۴ در لندن انتشار یافت، جسد استالین دیگر در مقبره‌ی لنین نبود و بسیاری عقیده داشتند که بزودی جای خالی او را تروتسکی پس از اعاده‌ی حیثیت خواهد گرفت. چنین می‌نمود که جریان تجدیدنظرهای ضد استالینی در کنگره‌ی بیستم لزوماً به تجدید آبروی تروتسکی در تاریخ بلشویسم و اساطیر کمونیسم خواهد انجامید. امروز - در ۱۹۶۶ - آن امکان بعید به نظر می‌رسد. کنگره‌ی بیست و سوم به اصطلاحات استالینیستی دبیرکل و دفتر سیاسی بازگشته است و بظاهر عاجلترین و پیچیده‌ترین مسأله‌ی جامعه‌ی شوروی این است که چگونه باید میراث استالینیستی و نقش استالین را در تعبیر تاریخی قابل قبولی گنجانید.

استالین و تروتسکی هر دو به حوزه‌ی تاریک و روشن «حقایق متغیر» نقل مکان کرده‌اند. شاید از لحاظ شعور و تعقل، بدترین فرق فرهنگ غربی بعد از دکارت با حس و شعور روسی و مشرق‌زمینی همین انکار یا صورت‌بندی مجدد رویدادهای تاریخی باشد. نظام سیاسی که بتواند با یک فرمان نام پرافتخارترین شهر کشور و صحنه‌ی قهرمانیترین نبرد جنگ جهانی دوم را از استالینگراد به ولگوگراد^{۴۲} تغییر دهد، یقیناً از هیچ دروغی درباره‌ی گذشته‌ی خود ابا نخواهد داشت. توتالیترسیم شوروی از هر توتالیترسمی شدیدتر است نه از جهت ادعاهایی که در خصوص ایجاد مدینه‌ای فاضله در آینده مطرح می‌کند، بلکه به دلیل اینکه حرمت گذشته را می‌شکند و به حافظه‌ی انسانی لطمه می‌زند. وقتی یک مورخ جوان که هنگام بازدید از کاخ زمستانی [سن پترزبورگ] راهنمای شماست، مؤدبانه می‌گوید «پژوهشهای دانشمندان شوروی



تروتسکی و همسرش: بازگشت به برنیکپو از کپنهاک، ۱۹۳۲ میلادی

۹۷

● تروتسکی و همسرش در بازگشت بر برنیکپو از کپنهاک، ۱۹۳۲ میلادی

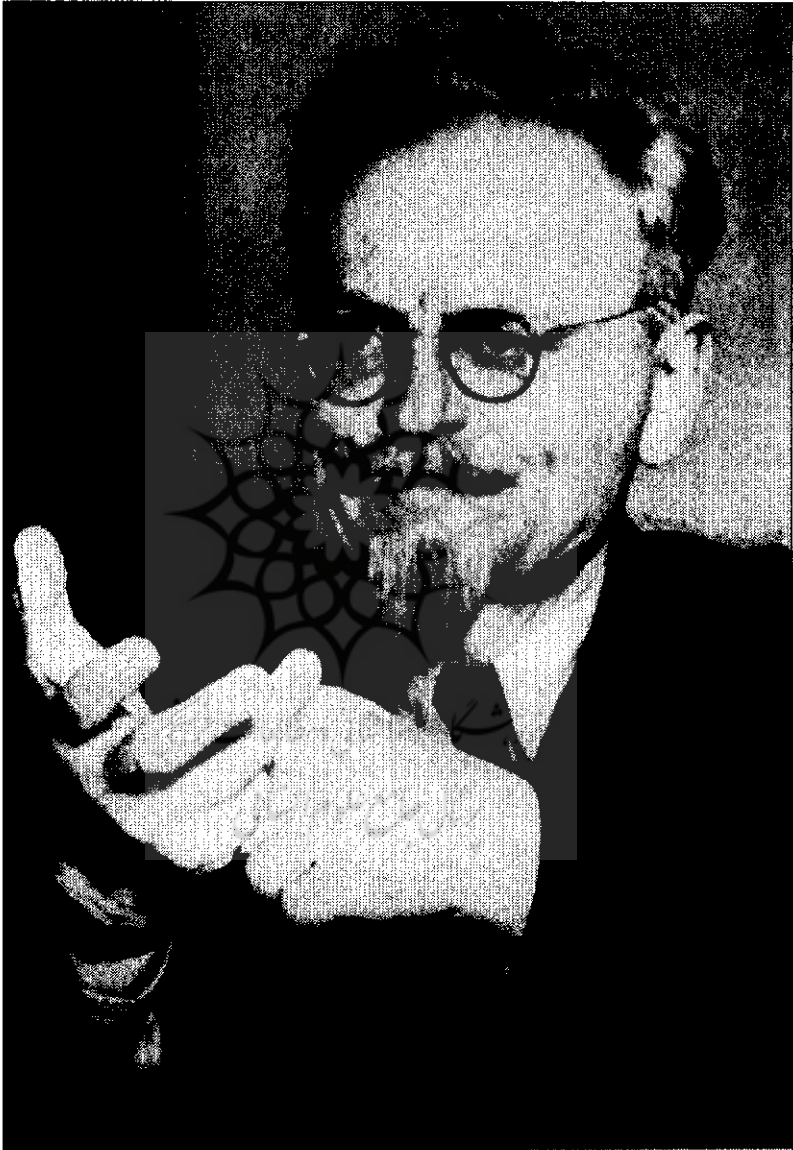


● تروتسکی و نانالیا (همسرش) هنگام ورود به مکزیک، ۱۹۳۷ میلادی

ثابت کرده است» و هیچ شکی در این واقعیت نیست که تروتسکی در زمان حمله ماه اکتبر در پتروگراد حضور نداشت و «مشغول دسیسه با آلمانها» بود، دیگر چه جای دیالوگ و تفاهم باقی می ماند؟

دیالوگ مسلماً ممکن نیست با دروغهای تازه آغاز شود. تهمت و بدگویی به استالین و کوچک جلوه دادن و تحریف نقش او در جنگ ممکن است از جهت ارضاء حس عدالتخواهی ما خوشایند باشد، ولی باز حقیقت قربانی می شود. لوکاج، نگهبان وجدان مارکسیستی (و مطابق معمول، یکی از مردم غرب)، نخستین کسی بود که این جنبه استالین زدایی را باز شناخت. افسانه به جای افسانه آوردن هیچ سودی نصیب کسی نمی کند و همچنان گذشته را در زنجیر اسارت تاکتیکیهای کنونی باقی می گذارد. قصه پردازی درباره آزادیخواهی تروتسکی و طرفداری او از غرب و بسط مقال در این زمینه که اگر او بر اتحاد شوروی فرمان می راند حکومتش در جهت نظرخواهی و رایزنی متحول می شد و سخن گفتن از اینکه انقلاب کبیر روسیه به کژراهه افتاد زیرا تصادفاً سروکله شخص خبیثی مانند استالین پیدا شده بی فایده است و باورکردنی نیست. کسی که چنین چیزی بگوید، نه تنها واقعیت نظریات بلشویکی و وضع شوروی را نادیده گرفته است، بلکه از منش خود تروتسکی و سیاستهای توتالیتار او در ۱۹۲۰-۲۱ غافل مانده است. دویچر ممکن است ضداستالینیست و امیدوار به تحول «تدریجی» جامعه شوروی باشد، ولی به هر حال کذب اینگونه افسانه ها را آشکار می کند.

موفقیت بی نظیر او در این کتاب در همین است: در توازن است که میان تروتسکی و استالین برقرار می کند و نشان می دهد که معارضه آنان با یکدیگر، مانند نمونه هگلی تراژدی در هنر نمایش، در حقیقت به معنای تقابل پیچیده و مقدر تواناییهای مختلف با یکدیگر است. دویچر خود یکی از کسانی بوده که در آرزوی بین الملل چهارم بسر می برده اند. او آشکاراً قلباً متمایل به تروتسکی است (و، مثل بسیاری از زندگینامه نویسان بزرگ، آنقدر شیفته و مفتون موضوع کتاب خود بوده که رفته رفته حتی از لحاظ قیافه شباهتی عجیب به تروتسکی پیدا کرده است). با همه این احوال، حق موفقیتهای سنگدلانه استالین را تمام و کمال ادا می کند. مانند خود تروتسکی که حتی در بدترین لحظه های رنج و محنت شخصی تلاش می کرد که سیاستهای استالین را به طور عینی ارزیابی کند، دویچر نیز همواره می خواهد به خواننده یادآور شود که کجا حق با استالین بوده است. چکیده صداقت و عصاره آموزش مارکسیستی دقیقاً عبارت از همین تلاشها برای دست یافتن به نظری تجربی است.



در دهه ۱۹۲۰، پیش‌بینی تروتسکی در خصوص تداوم انقلاب و قیام پروتاریا در اروپای غربی با واقعیت انطباق پیدا نکرد، در صورتی که معلوم شد توجه استالین به کمونیسم در یک کشور کاملاً واقع‌بینانه بوده است. بدون شک، روشهای استالین برای درهم شکستن استقلال «کولاکها»^{۴۳} وحشت‌انگیز بود و جامعه شوروی را تا عمق وجود لرزاند و رمق را از آن گرفت. اما، به تصدیق خود تروتسکی، غریزه او درست حکم کرده بود. در آن مقطع از تاریخ شوروی، اشتراکی کردن [مزارع] به مقیاس گسترده و اعمال کنترل اقتصادی متمرکز در مورد کشاورزی، مطلقاً ضروری بود. شک نیست که رژیمی که تروتسکی تأسیس می‌کرد با رژیم استالین تفاوت‌هایی می‌داشت و در آن از لحاظ احساسی و بیانی صراحت بیشتری پدید می‌آمد. ولی چنین رژیمی به احتمال قوی همان اندازه قدرت‌مدار از کار درمی‌آمد که رژیم استالین درآمد و، در صورت لزوم، از جهت بیرحمی نیز دست کمی از آن پیدا نمی‌کرد. چنانکه دویچر متذکر می‌شود: «اتهامی که تروتسکی امکان داشت به استالین وارد کند این می‌بود که او یک حکومت وحشت‌نظیر حکومت روبسپیر بوجود آورده و حتی دست او را هم از پشت بسته است ولی گذشته خود تروتسکی و سنتی که بلشویکها برقرار کرده بودند، مسلماً به او حق گفتن چنین چیزی را نمی‌داد.» گویی زندگینامه‌ای که دویچر قبلاً از استالین نوشته، تمرینی در تهذیب و تزکیه بوده است و مقدمه را برای بیطرفی و تعادل عقلی و احساسی هنگام ترسیم چهره تروتسکی فراهم آورده است.

خروشچف و جانشینانش نیز در خود اتحاد شوروی به صنعت و تکنولوژی اولویت داده‌اند و توافقاتی موردی و تجربی با سرمایه‌داری را به تحریکهای آشکار بین‌المللی مرجح دانسته‌اند و دست از اینگونه غوغایرانگیزیها برداشته‌اند. از این حیث می‌توان گفت که آنان نیز در جهت استالینیسم متحول می‌شده‌اند. جایی که آثار قوی تروتسکیسم به چشم می‌خورد در کمونیسم چینی است. چینیها می‌گویند که جریان انقلاب کمونیستی را نمی‌توان به یک کشور یا به یک بلوک قدرت محدود کرد؛ معتقدند که وجود گسترده گرسنگی و تنشهای ژادای و بهره‌کشی اقتصادی در سراسر جهان توسعه نیافته فرصتی مغتنم برای شروع مبارزه است؛ گوشه می‌زنند که ارتشهای وسیع توده‌ای بر هر ارتش مجهز و مدرنی برتری دارند. از همه این سخنان طنین صدای تروتسکی به گوش می‌رسد. ولی این زبان پسند خاطر مسکویا غرب نیست.

تکیه بر این اصل که انقلاب ضرورتاً امری بین‌المللی است، نمایانگر جنبه‌ای از نبوغ و شکست تروتسکی است که دویچر بعضاً به دلیل روش مارکسیستی خود، نخواسته بر

آن تأکید بگذارد. راست است که تروتسکی فقط در ۱۹۰۳، در جریان مناقشه کنگره بلژیک، بالاخص درگیر مسأله یهود شد، ولی وجود کیفیتی عبرانی در دید و احساس او انکارپذیر نیست. او نیز مانند مارکس، از جهت اعتقاد به انترناسیونالیسم و از حیث نادیده گرفتن مرزها و خصوصتهای ملی، چه از نظر استراتژیک و چه شخصاً، یهودی بود. رگه پنهانی و همیشگی یهودستیزی روسی (که هم در استالین اهل گرجستان و هم در خروشچف اهل اوکراین محسوس است) در نفرت استالین از تروتسکی و قدرت او برای منزوی کردن جهودکی به نام لئو داویدویچ برونشتاین به خوبی دیده می شود. همین رگه همیشه منشأ احساس ناپیمنی شوونیستها در برابر جهان میهنان بوده است. کسانی که ریشه های خویش را فقط در یک آب و خاک می دیده اند همواره از جهان میهنان و کسانی که به گرد عالم می گشته اند ولی احساس بی خانمانی نمی کرده اند هراس داشته اند. شکست و نابودی تروتسکی دقیقاً از لحظه چنین احساسی آغاز می شود: یعنی از لحظه ای که انقلاب بلشویکی امیدهای جهانی خویش را کنار می گذارد و به صورت مسأله ای محلی در روسیه درمی آید.

از این گذشته، اگر یهودی بودن تروتسکی را از یاد ببریم، دیگر به آسانی نخواهیم فهمید که چرا او چنین عشق شورانگیزی به زنده ماندن از برکت کلام داشته است، چرا حس می کرده که حربه اصلی او کتاب، یعنی سخن مکتوب، است، و چرا برای قانون چنین محوریتی قائل بوده است. یکی از تکان دهنده ترین و عجیبترین وقایع زندگی او ناشی از همین اعتقاد به قانون محوری بود. در آوریل ۱۹۳۷، یک کمیسیون بین المللی تحقیق به ریاست فیلسوف امریکایی، جان دیوئی، در خانه تروتسکی در شهر مکزیکو تشکیل شد. کمیسیون می خواست تعیین کند که اتهامات خیانتکاری و خرابکاری وارد شده به تروتسکی در جریان محاکمات مسکو (یعنی تصفیه های استالینی) تا چه پایه صحیح است. اعضای کمیسیون، سیزده جلسه طولانی تروتسکی را درباره سوابق سیاسی و اعتقادات و مسؤولیتهايش سؤال پیچ کردند. تروتسکی با همان فصاحت بی نظیر و چیره دستی در تحقیر و عشق شورانگیز به جزئیات که اگر واقعاً در مسکو محاکمه می شد از خود نشان می داد، دلیل آورد و از خود دفاع کرد. «همان جا ژولیده و بی آرایه، بی سلاح و بی سپر، ولی پرشکوه و شکست ناپذیر، مانند حقیقت مجسم می ایستاد.» با اینکه رأی کمیسیون ابداً در وضع واقعی تروتسکی تغییری نمی داد و قادر به جلوگیری از دروغهای خونبار استالینیستی نبود، اما وقتی حکم به برائت او صادر شد، تروتسکی از شادی سر از پا نمی شناخت. سراسر این ماجرا مانند یکی از حکایتهای تلمود دردناک



۱۰۲

● تروتسکی در مکزیک (۱۹۴۰) در یکی از آخرین گردشهایش

است. تروتسکی نیز مثل مارکس، یکی از آینده‌گویان و تبعیدیان بزرگ عصر جدید ولی شاید نخستین کسی پس از یوشع |جانشین موسی| و از همان دودمان بود که نبوغ نظامی نشان می‌داد.

بسیاری چیزها در زندگی تروتسکی و شرح دوبچر از آن، همپایه صورت‌های نمادی و بازیهای تلخ روزگار در هنر تراژدی است. بسیاری صحنه‌هاست که خواننده را میخکوب می‌کند: تروتسکی در نخستین دور تبعید به سبیره هنگامی که نشسته است و سرگرم نوشتن مقالات ادبی و فلسفی است و حشرات موزی از دیوار کلبه روی کاغذ می‌افتند؛ تروتسکی در دوران بازداشت کوتاهش در ۱۹۱۷ در انگلستان هنگامی که برای نگهبانان درباره تئوری انقلاب داد سخن می‌دهد؛ تروتسکی سوار بر اسب در حالی که نور به شیشه‌های عینکش می‌خورد و می‌درخشد و سربازان و میلیشیا‌های از پای درآمده را به جلوگیری از پیشرفت ارتش سفید به سوی پتروگراد برمی‌انگیزد. شرحی نیز درباره «کولاکها» در دهه ۱۹۳۰ آمده است که فراموش نشدنی است: «کولاکها تا خرخره می‌نوشند در حالی که انبارها و طویل‌هایشان را آتش زده‌اند و پرتو آتش دهکده را روشن کرده است. مردم از تعفن گوشت‌های گندیده و بخار ودکا و دود برخاسته از شعله‌هایی که هستی و اموالشان را به کام فرو می‌برد و همچنین از شدت یأس و بدبختی، به حال خفگی افتاده‌اند.» و در پایان، سرانجام صحنه‌ای که در آن سیصد هزار مرد و زن از برابر کالبدی بیجان برای ادای احترام رژه می‌روند و خیابانهای شهر مکزیکو از ناله و ندبه به لرزه درآمده است.

امروز نیروی خاص تراژدی در زندگی‌نامه‌هایی بدین مقیاس دارای اهمیت حیاتی است. در اینجا است که به کیفیات ویژه نمایشنامه‌های تراژدی - یعنی کارهای نمونه و مشهود همگان و ابعاد قهرمانی و زهرخندهای روزگار بر پیشگویان و حق در مقابل حق - برمی‌خوریم. از این ویژگیها در رمان خبری نیست. ارزشهای رمان، عمدتاً ارزشهای طبقه متوسط و حاصل درون‌نگری و مراجعه به نفس است. اینگونه کردارهای قهرمانی و حالت‌های سترگ و فراموش نشدنی از نظر هم‌روزگاران ما در معرض بدگمانی است و فقط در نوشته‌ای مانند کار سه‌لته‌ای^{۴۴} دوبچر یا، به وجهی حاکی از صبر بر مصائب، در زندگی فروید، اثر ارنست جونز^{۴۵}، جان می‌گیرد که در آن، قهرمان زنجیر شده است ولی وجودی آنچنان عمیق دارد که از برکت آن به پیروزی می‌رسد (برای ذکر نمونه‌هایی دیگر در این زمینه، همچنین می‌توان از هنری جیمز، نوشته لئون ادل^{۴۶}، و پروست، اثر جورج پینتر^{۴۷}، و زندگی‌نامه بوان^{۴۸} به قلم مایکل فوت^{۴۹} نام برد). وجود این کتابها نشانه



استالین که تمام رقبای سیاسی خود را در داخل روسیه به دیار نیستی فرستاده است، خیالش از جانب قوی‌ترین و فدیبی‌ترین دشمن خود، تروتسکی آسوده نیست. استالین مصمم می‌شود تروتسکی را از میان بردارد و موفق هم می‌شود.
۱۹۴۰، ۲۰ اوت، مکزیکوسیتی. تصویر بالا را در بیمارستان، ساعاتی قبل از مرگ، نشان می‌دهد.



استالین دستور ترور تروتسکی را صادر می‌کند. سازمان مربوطه، رامون مرکادور، کمونیست اسپانیایی تربیت شده‌ی مسکو را برای این کار انتخاب می‌کند. مرکادور برای ایجاد رابطه، ابتدا با سیلویا، پرستار تروتسکی، طرح دوستی می‌ریزد و سپس با وی نامزد می‌شود. وی روز ۱۷ اوت ۱۹۴۰، به اتفاق سیلویا به بهانه‌ی نشان دادن مقاله‌ای که نوشته بود، نزد تروتسکی می‌رود که محل را بررسی کند. روز ۲۰ اوت ۱۹۴۰، به اتاق تروتسکی می‌رود و با تبر ضربتی به سر تروتسکی، که در حال مطالعه بوده، وارد می‌آورد. شدت ضربه به حدی بود که نوک تبر هفت سانتیمتر در مغز تروتسکی فرو می‌رود. تروتسکی بلافاصله نمی‌میرد، بلکه با ضارب خود گلاویز می‌شود. در اثر سرو صدا، محافظین تروتسکی به اتاق او می‌آیند و مرکادور را مضروب و دستگیر می‌کنند. اما چه سود، او مأمورینش را انجام داده است. تروتسکی ۲۶ ساعت بعد، در بیمارستان جان می‌سپارد. رامون کادور روانه‌ی زندان می‌شود و استالین به او لقب «قهرمان اتحاد جماهیر شوروی» می‌دهد.



۱۹۴۰، ماه اوت، مکزیکوسیتی، تشییع جنازه تروتسکی.

تجدید حیات زندگینامه نویسی به مقیاسی در حد عصر ملکه ویکتوریاست، منتها با این تفاوت که امروز زندگینامه نویس به ابزارهای روانشناسی بعد از فروید و پژوهشهای معاصر دسترسی دارد و به فنون و دستاوردهای رمان نویسی متکی است.

شکوه و عظمت، حرکت‌های مستلزم مایه گذاشتن از چیزی بیش از زندگی خصوصی، آداب و تشریفات و سوز و گداز، همه هنوز در میان ما خواهان دارد، ولی این خواست غالباً سرکوب می‌شود. ایراد ژان آنویی به تراژدی در آنتیگون^{۵۰} بسیار آسیب رسان است و با بیان مردم امروز مطابقت نزدیک دارد. ملاحظه کنید:

«از همه گذشته، تراژدی آرامش بخش است چون آدم می‌داند که دیگر امیدی - این امید لعنتی - نیست... می‌داند که کاری از دستش ساخته نیست جز اینکه فریاد بزند - نه اینکه ناله و شکایت کند - نه، آنچه را می‌خواسته بگوید نعره بزند... و بی فایده: فقط برای اینکه به خودش بگوید و به خودش عبرت بدهد. در درام آدم تلاش می‌کند برای اینکه امیدوار است خلاص شود که کاری رذیلانه و به خاطر فایده عملی است. اما در تراژدی این کار، کاری بی اجراست. به درد شاهان می‌خورد.»^{۵۱}

با اینهمه، جهان شاهان و انتقام روزگار همچنان هست، زیرا از جهت عالم تخیل امکانی ضروری است و برای اینکه کار هنری صورت قطعی پیدا کند نیازی است ژرفتر و سرسختتر از آنچه در نظریات دموکراتیک و مردمی به حساب گرفته می‌شود. در قرون وسطا و عهد ملکه الیزابت [اول] رسم بود که می‌گفتند هنگامی که قهرمان داستان زمین می‌خورد و از پای درمی‌آید، آسمان سیاه می‌شود و شب جای روز را می‌گیرد و ستارگان دنباله‌دار در آسمان پدید می‌آیند و از گردش روزگار و دگرگونی احوال خبر می‌دهند. این اعتقاد مرسوم که روح تراژدی در آن خلاصه شده، هنوز معنایی را که داشته از دست نداده است. همه شهر از برابر تابوت تروتسکی برای ادای احترام می‌گذرند: مرگ بزرگان و نامداران غیر از مرگ کهتران است. [مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد].

پانوشت‌ها:

این مقاله ترجمه نوشته زیر است:

George Steiner. "Trotsky and the Tragic Imagination, Language and Silence, pp. 316-332.

همه حواشی از مترجم است.

۱. N.N. Yudenich (۱۸۶۲ - ۱۹۳۳)، سردار روس که به فرماندهی بخشی از سپاهیان روسیه از استونی با قوای

بلشویک وارد جنگ شد و شکست خورد.

۲. Petrograd. نام سابق لنینگراد بعدی و سن پترزبورگ اسبق و کنونی.

۳. A.V. Kolchak (۱۸۷۴ - ۱۹۲۰). دریاسالار روس که پس از انقلاب اکتبر ارتشی ضدانقلابی به نام ارتش سفید در سیبری تشکیل داد ولی از بلشویکها شکست خورد و دستگیر و تیرباران شد.

۴. A.L. Saint-Just (۱۷۶۷ - ۹۴). از رهبران تندرو و یاران روبسییر در انقلاب کبیر فرانسه که با او اعدام شد.

۵. Kronstadt. بندری در جزیره کوتلین در خلیج فنلاند و مهمترین پایگاه دریایی روسیه تزاری در دریای بالتیک. در مارس ۱۹۲۱ پرسنل دریایی شوروی در آن بندر بر حکومت کمونیستی شوریدند. سربازان شوروی پس از چند روز بمباران شدید سرانجام بر شورشیان پیروز شدند و قیام آنان را با بیرحمی سرکوب کردند.

6. monistic instrument.

7. Eteocles.

۸. *Seven Against Thebes* تراژدی اثر آیسخولوس (۵۲۵ - ۴۵۶ ق.م). نمایشنامه‌نویس نامدار یونانی.

۹. E.H. Carr. مورخ معاصر انگلیسی.

۱۰. M.F.M.I. Robespierre (۱۷۵۸ - ۱۷۹۴). رهبر تندرو و بانی حکومت وحشت در انقلاب کبیر فرانسه که سرانجام اعدام شد.

۱۱. G.J. Danton (۱۷۵۹ - ۱۷۹۴). یکی از رهبران انقلاب کبیر فرانسه که با وجود تندروی با روبسییر از در مخالفت درآمد و اعدام شد.

12. Zimmerwald Programme.

13. W.B. Yeats, *Deirdre*.

14. Isaac Deutscher, *The Prophet Outcast*.

۱۵. Niobe. زنی در اساطیر یونانی که آپولون پسران او را کشت و آرتیمیس دخترانش را و او از بس نالید و گریست، زئوس، خدای خدایان، او را به تخته سنگی تبدیل کرد که، با اینهمه، باز از آن اشکهای او به صورت چشمه آبی فرو می‌ریخت. وصف او در نوشته‌های هومر (ایلیاد) و اویدبوس (مسخ) و دیگران آمده است و آیسخولوس و سوفوکلس تراژدی‌هایی بر پایه سرگذشت او نوشته‌اند تا نشان دهند که خوشبختی آدمی چقدر ناپایدار است و کسی که مغرور و از اطاعت خدایان غافل شود، ناگزیر به کیفر می‌رسد.

16. Zina

17. Leon (Lyova)

18. Sergei

۱۹. Ovidius (۴۳ ق.م. تا ۱۷ میلادی). شاعر رومی.

۲۰. A.I. Herzen (۱۸۱۲ - ۱۸۷۰). نویسنده روسی.

21. Ogarev

22. Prinkipo

23. *My life*.

24. *History of the Russian Revolution*

۲۵. Verst. هر ورست تقریباً برابر با یک کیلومتر است.

26. Irkutsk

27. Gnyedich

۲۸. تروتسکی یهودی و نام اصلی او لایب داویدویچ برونشتاین بود.

۲۹. T. Carlyle (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱). مورخ و نویسنده اسکاتلندی.

۳۰. L.R. Duc de Saint Simon (۱۶۷۵-۱۷۵۵). سردار و سیاستمدار فرانسوی که خاطرات او مشهور است.

31. Kerensky, Lieber, Cheraov, Tseretelli.

32. Miliukev

۳۳. R. Poincaré (۱۸۶۰-۱۹۳۴). سیاستمدار فرانسوی و رئیس جمهور فرانسه از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰.

34. E. Canetti

۳۵. Cassandra. در اساطیر یونانی. دختر پریاموس. شاه ترویا، که آپولون به او نیروی پیشگویی داد ولی چون او حاضر نشد با آپولون همبستر شود، آن ایزد از سر خشم و رنجش کاری کرد که هیچ کس پیشگوییهای او را، با وجود صحت، باور نکند.

۳۶. این سخنان در تراژدی بزرگ آگاممنون، اثر آیسخولوس، از دهان کاساندرا بیرون می‌آید که پس از نابودی ترویا به اسارت برده شده است و پیش‌بینی می‌کند که شهبانو کلوتمنسترا، همسر آگاممنون، شاه بزرگ یونانیان، او را خواهد کشت.

37. Plutocrats

۳۸. Hl. Brüning (۱۸۸۵-۱۹۷۰). سیاستمدار آلمانی و رهبر جناح میانه‌رو در پارلمان آن کشور در ایامی که هیتلر در تلاش دست یافتن به قدرت بود.

39. Thaelmann

۴۰. P. Netti کتاب او دربارهٔ روزا لوکزامبورگ در مجلهٔ نگاه نو در مقاله‌ای به قلم هانا آرنت و به ترجمه همین مترجم، موضوع بحث مسوط بود.

۴۱. داستان آتروئوس و فرزندان و نواده‌های او دراز و پیچیده است و اینجا تنها به ذکر مجملی از آن بسنده می‌کنیم. آتروئوس، شاه آرگوس، به انتقام خیانتی که برادرش به او کرده بود، برادرزاده‌های خود را کشت و به نفرین برادر گرفتار شد. بقیه فضای از بعد از پایان جنگ ترویا تا کشته شدن پسر بزرگ آتروئوس، آگاممنون شاه بزرگ یونانیان، به دست همسر خیانتکارش و قتل همسر خیانتکار به دست پسرش، اورستس، و... در سه نمایشنامهٔ جاودان آیسخولوس که مجموعاً به اورستیا معروف است، حکایت شده است.

42. Volgograd

۴۳. Kulaks کشاورزان ثروتمندتر یا خرده‌مالکان روسی که با اشتراکی شدن مزارع مخالف بودند و بیرحمانه در رژیم استالین به دست کمونیستها سرکوب و از هستی ساقط شدند.

44. triptych.

45. Ernest Jones, *Life of Freud*.

46. Leon Edel, *Henry James*.

47. George Painter, *Proust*.

۴۸. A. Bevan (۱۸۹۷-۱۹۶۰). سیاستمدار انگلیسی و از چهره‌های ممتاز حزب کارگر.

49. Michael Foot.

50. J. Anouilh, *Antigone*.

۵۱. این قطعه در اصل به فرانسه نقل شده بود. در ترجمه آن راسیه فارسی برگرداندیم.